

آزادی ای آزادی

باد بمن گفت می آیی
و من خود سرانه
بکلبه تو شتافتم
رو به افق نشستم
افق روشن بود
و چشم من پر از امید
آه - - -

ای آزادی، آزادی
از کدام کرانه خواهی درخشید
که فرش راهی تو، خون جانم باد

ابر بمن گفت می آیی
و من بال هایی امیدم را
در انتظار تو گشودم
و پشت به قلعه هایی بلند نا امیدی کردم
بسویی آسمان آرزو ها بال گشودم
آه - - -

ای آزادی، آزادی
از کدامین شهره خواهی آمد
که زلفان پریشانم را
فرش راه تو کنم

باران بمن گفت می آیی
و من دامن خشک کویر وجودم را
لبریز از قطراتش کردم
تا شقایق های سرخ کوهستانها را
سیراب کنم
آه - - - -

ای آزادی، آزادی
از کدامین کرانه خواهی دمید
تا شقایق های تشنه تو
بتو سلام گویند.

سوما کاویانی 2010/07/29

25-06-2010

من همینم که می بینی
من همینم که می بینی، تو دیگر آنچنانیم مکن
ز آنکه دوست دارم با تو باشم حرف مجانیم مکن
آسمان دور وزمین سخت و دریا طوفانیست
من نیز موج سرکشم، تو دگر طغیانیم مکن
زتپش آفتاب پخته شد، سوخت صحرایی وجودم
تو عبثین خیال، براین خام جوانیم مکن
من دگر آن نیستم آفتاب امیدم، بهارانم کنون
بر کشتزاران آرزو ها ز نا امیدی بارانیم مکن
سرخ و آتشینم من ز خون هزاران رفیق
به بیراهه برده، کمرنگ و ارغوانیم مکن
خشماگین آتش فشانست در من خاموش
ای دژخیم مردم فریب، مجبور به آتشفشانیم مکن
لاوایی من بنیاد تو ز بیخ ویران کند آخر
دور شو ز راهی مردم، مجبور به ویرانیم مکن
عشق وایمان من بگروهی زحمتکشسان است و بس
ای مدعی العلوم نا فهم، محکوم به بی ایمانیم مکن
تا خلاند "سوما" تیر آهی خلق بر قلب ارتجاع
بگزار راست بمانم چو تیر، تو خم و کمانیم مکن



پسرانم زیباستند

دخترانم نیز هم

اما ----

با زیبایی نمیشود آزادی را گرفت

آزادی-----

الهی ناز آسمان عشق ما

آزادی-----

خدایی برابری و عدالت

آزادی ----

آفتاب رحمت بر سرد سیرظلم و استبداد

آزادی-----

پارچه نان تازه بر دستر خوان پوسیده غریب

آزادی-----

وقفه کوتاهی کار ، برای ستردن عرق کار گر

آری پسرانم زیباستند

دخترانم زیبا تر

ولیک سرزمین های ما در بند اژدهاست

و سرزمین تو در بند ضحاک سفاک

سر زمینهای ما فتاده در خون و خاک

ملت های ما بسته بزنجیر بی عدالتی

و خون جوانان ما

قطره قطره بدهان اژدها میریزد

و مغز هایی تازه آنان طعمه مار های کیراست

با زیبایی نمیشود آزادی را گرفت

ای دوست ، ای بهترین دوست

قیامی در کار است و کاوه

قبادی در کار است و نوش آفرینی

"سوما کاویانی"

2010.07.11

سوختن دگر بس است

دستم بگیر ای دوست
دستم بگیر ای دوست
تا دگر تنها نباشم
سایه میخواستم در آفتاب تموز
دگر بیزارم ز سایه ها
ای دوست ، ای بهترین دوست
دستم بگیر

تا بجنگ سیاهی ها روم
"آسمان از قطرات اشکم سرخ میشود... اگر تنها باشم
شاید"

ای دوست ای بهترین دوست
تنهایم نگذار
نگذار تنها خون بگیریم
دستم را بدستت بگیر
کمکم کن تا بخورشید رسم

این پله ها زیر پایم چه زود محو می شود
و من در هوا معلق ام
پرواز در خلا چه زیباست
میچرخم ، میچرخم ، میچرخم
نه نقطه اتکا ، نه دست گیره ای
پرواز بدون بال
در ارتفاعی بی انتها...
در لایتناهی
در میان حباب ها
خود همچو حبابی
سرگردان تنها

این اشک دست از سرم بر نمیدارد

چه دلتنگم

دلتنگ ز دوری ها

ز فریب ها، خود خواهی ها

آه، چه دل تنگم

آتش گرفته ام

ز آتشین آتش درونم

می خواهم به آفتاب برسم

می خواهم چو ذره به آفتاب برسم

ای دوست، ای دوست

دستم بگیر

نگذار طوفان مرا باخود

به سواحل گمنام ببرد

ای دوست دستم بگیر

که آتش به انتهای وجودم رسیده است

ای دوست ای بهترین دوست

10-07-2010

"سوما کاویانی"